

در سال ۱۳۱۴ بعد از پایان دوره ابتدایی در دبستان آمریکایی‌ها به توصیه پدرتان به کالج آمریکایی و بعد از آن به دانشسرای عالی رفتید که برای اولین‌بار بدیع‌الزمان فروزانفر را در آنجا دیدید. درباره شخصیت بدیع‌الزمان فروزانفر برای ما صحبت کنید.

مکتب علمی ما در ایران تحت تاثیر حمله عرب به ایران با بغداد وصل شد. نظام آموزش هم از بغداد به همین منوال به صورت تاریخی پیش می‌آمد تا معلمین دوره ما رسید، بنابراین ما همیشه زیرنظر معلمینی بودیم که به همین مکتب متصل بودند. معلمین هم اغلب در مسجد نشسته بودند. از این رو ما به سراغ بدیع‌الزمان فروزانفر رفتیم و گفتیم کسی را به ما معرفی کند که بتواند به ما فلسفه بیاموزد. ایشان رفت و پس از جست‌وجوی فراوان کسی را مشخص کرد. قرار شد به مسجد سپهسالار رفته و خدمت ایشان برویم. درواقع کنج جنوب شرقی مسجد در طبقه دوم اتاقی بود که ما رفتیم و درس می‌خواندیم. من با علی‌اکبر شهابی برادر شیخ‌شهابی هم‌دوره بودم. ایشان هم می‌خواست فلسفه بخواند، بنابراین دو نفری به سراغ ایسن کلاس می‌رفتیم. خلاصه روزی رسید که ما باید به آنجا می‌رفتیم. رفتیم و دیدیم که استاد آمده در ابتدای در و دو زانو نشسته و ما را هم هدایت می‌کند که برویم داخل. خلاصه ما رفتیم و دو سال نزد آن استاد فلسفه خواندیم. در مدارس قدیم، که اصلا شبیه این دبیرستان‌ها و مدارس جدید نبود، با این وضع ما به سادگی می‌توانستیم بفهمیم دنیای جدید ما دنیایی محلود، بسته، خفه و بی‌سرپرست است اما دنیای قدیم ما دارای تشکیلات منظم بوده است. بدیع‌الزمان شاگرد ادیب نیشابوری بود و بعد می‌آید به دانشگاه. البته وقتی دانشگاه شکل می‌گیرد، او دیگر «استاد فروزانفر» بود و طبق روایتی که من برای شما گفتم، می‌شوم شاگرد او. شخصیت بدیع‌الزمان فروزانفر بسیار خاص بود. بدیع‌الزمان شخصیت رند و شوخ داشته و استاد خشکی نبوده است. در جایی خوانده‌ام که مردان خوب اسببان خوب را سوار شدند و رفتند؛ و بدیع‌الزمان از این دست مردان بود. او قصیده‌های فارسی را تا ۱۰۰ بیت حفظ بود. و برای ما می‌خواند و بسیار توانا بود. او مردی بی‌نظیر بود.

در اینکه او پژوهشگری توانا بود هیچ شکی نیست، اما هرگز شاعری مشهور نشد، حتی قضیه مخالفت او با نیما یوشیج نیز ازجمله مسائلی است که هنوز هم در کارنامه او جزء موارد متفی محسوب می‌شود. شما دراین‌باره چه نظری دارید؟

فروزانفر شعر می‌گفت ولی شاعر درجه یکی نبود. اما درباره باید بگویم من هم با فروزانفر موافق و با نیما یوشیج مخالفم. نیما ادب زبان فارسی را از آسمان به زیر کشید. شعر و ادب ایران تا قبل از نیما از خیال و سرشت آسمانی آدمی سرچشمه گرفته و در آسمان مأوا داشت.

نیما زبان فارسی را نزد هیچ استادی نخوانده بود و استادی در این زمینه ندیده بود. او هم مثل من یک مازندرانی بود. منزل‌شان در کوهستان نور بود. آنها در دره اول این کوهستان زندگی می‌کردند و ما در دره دوم. از لحاظ آکادمیک هم تحصیلات او تا دیپلم بود که پس از آن هم معلم شد. او زبردست فرانسوی‌ها درس خوانده بود. از چنین کسی نمی‌توان توقع پیغمبری داشت، او نمی‌تواند راهگشا باشد، چرا که مقدم‌امش را ندارد. وقتی کسی به آن اندازه که لازم است زبان فارسی نمی‌داند و به زبان فارسی مسلط نیست چگونه می‌تواند پیغمبر زبان فارسی شود؟ همان‌طور که گفتیم یک دره هست که نیما منزله در آنجاست و من تا به حال سه چهار بار به آنجا رفتم. قبرش، خانه‌اش و خودش را در آنجا دیدم. او را اول در تهران دفن کردند اما بعدا کسانی آمدند و جسد ایشان را از تهران بردند و در آن دره دفن کردند. پایه معلومات او در حد متوسطه بود و همان‌طور که گفتم در توقع پیغمبری داشت، او نمی‌تواند آنجا مدرسه فرانسوی‌ها – که از خارج آمده‌اند و در ایران مدرسه تأسیس کرده‌اند برای اینکه به بچه‌های این سرزمین زبان فرانسه

گفت‌وگوی روزنامه فرهیختگان با منوچهر ستوده درباره شعر نو

نیما نه نبوغی داشت نه هنری



مهدی وزیربانی | پروسه ادبیات در تابلیو نگاه تاریخ پروهس‌های است که نمی‌تواند از کارکرد جغرافیایی و اقلیمی خاص خودش فاصله داشته باشد، رویکردی که شاعران و نویسندگان و ادیبان بسیاری به آن همت گماردند و گاهی در خلال نوشتار آنها حدود جغرافیای مناطق بسیاری ثبت شده است که می‌توان با رجعت به آثار آنها این مساله را دریافت، آثار بزرگانی چون سعدی، مولانا، عطار و بسیاری دیگر که از این قاعده مستثنی نیستند. اما در تاریخ فرهنگ معاصر ما کمتر نام‌هایی پیدا می‌شوند که دست به پژوهش اقلیمی در سطح وسیع زده باشند و برای این مساله عمر خود را گذاشته باشند. شاید نام‌هایی چون ایرج افشار، منوچهر ستوده، همایون صنعتی و محمدابراهیم باستانی‌باریزی توانسته باشند بخشی از این فرهنگ اقلیمی را به تصویر بکشند. از این میان منوچهر ستوده شخصیتی خاص در تاریخ فرهنگ ما دارد؛ شخصیتی سرحامیز مثل جغرافیای تاریخی که کاشی به کاشی آن را در نور دیده است؛ تاریخ جغرافیایی که در بعدها‌ی مختلف فرهنگی و تاریخی راهگشای بسیاری از مسائل بوده است که در این حوزه نامکشوف باقی مانده بود. منوچهر ستوده در این راه تلاش‌های فراوانی کرده است که به جرات می‌توان گفت بخشی از آن برای اولین بار با اتفاق افتاده است اما نکته مهم درباره احوال منوچهر ستوده این است که او وجهه ادبی خاصی دارد که در طول این ۱۰۲ سالی که از زندگی او می‌گذرد کمتر به آن پرداخته شده است. او شاگرد بدیع‌الزمان فروزانفر بوده است و بعد از پایان تحصیلات ابتدایی در کالج آمریکایی‌ها به دانشسرای عالی می‌رود و آنجاست که بدیع‌الزمان فروزانفر را می‌بیند و شاگرد مردی می‌شود که یکی از نوادر تاریخ ادبیات ماست. منوچهر ستوده همچون استادش بدیع‌الزمان به‌شدت با ادبیات و شعر مدرن مخالفت می‌کند و اعتقاد دارد که نیما یوشیج و شاگردانش شعر با عظمت ایران را از عرش به فرش کشیده‌اند و در ملاقات‌هایی که با نیما داشته است خاطرات جالبی را با این شاعر و تئوریسین مهم ادبیات معاصر رقم می‌زند. او در سال ۱۳۱۴ به دانشگاه تهران می‌رود و بعد از ۱۵ سال تدریس الهیات به دعوت سیدحسین نصر به دانشکده ادبیات این دانشگاه می‌رود و به تدریس زبان و ادبیات فارسی می‌پردازد. منوچهر ستوده لغت‌شناسی قهار است که در حوزه‌های مختلف بیش از ۲۸۰ اثر را منتشر کرده است. منوچهر ستوده را به سختی یاقتی می‌آور و از تنها می‌توان در باغ شخصی‌اش حوالی شهر جالوس پیدا کرد و ما ساعاتی را در این ملک زیبا میهمان او بودیم و درباره بدیع‌الزمان فروزانفر و قضایای نیما یوشیج با او به گپ و گفت پرداختیم.

آموزش بدهند- تحصیل کرده است.

امروزه ما یک پیشوا داریم که فارسی را به آن اندازه که لازم است بلد نیست و تازه مدرسانش هم خارجی بوده‌اند. او استعداد زیادی هم نداشت و نابغه هم نبود. او یک آدم عادی بود مثل هرکس دیگری و حرف تازه‌ای نداشت اما می‌خواست حرف تازه‌ای بزند. او ادعا می‌کند که شعر فارسی دیگر پوسیده شده است، چرا؟ چون او می‌تواند این شعر نمی‌شد؛ یعنی دیگر برایش قابل تحمل نبود. هضم شعر برایش سخت شده بود. شعر فارسی که نپوسیده، پس چه چیزی پوسیده است؟ کسی که متوجه نمی‌شود پوسیده شده است. ادبیات زبان فارسی ماندگار است. این تو و ما هستیم که باید برویم ولی

ادبیات زبان فارسی از قرون قبل با بر جا بوده است تا امروز. خاطره‌ای برای شما بگویم. در همان زمان ما چادری زده بودیم در بیلاق پدری‌مان در دیاسره. ده آقای نیما یوشیج هم همان حوالی بود. صدیق اسفندیاری آمد به چادر ما که آقا شما نما را دیده‌اید؟ من هم گفتم: بله بارها او را دیده‌ایم. بعد به ما گفت که آماده در بیلاق، آیا می‌خواهید او را دوباره ببینید؟ ما هم گفتم چرا نبینیم؟ روز جمعه قرار شد برویم به دیدار او، وقتی وارد منزل ایشان شدم متقل و... آوردند و ایشان مشغول انجام کارهایی شد که گفتنی نیست. او از ساعت ۹ صبح مشغول شد تا وقت ناهار، بعد از ناهار دوباره مشغول شد تا چهار بعدازظهر. این هم که رفتار زندگی او بود. حالا چنین شخصیتی چگونه می‌تواند پیشوا و راهنمای ادبیات فارسی باشد. اینهاست که وقتی آدم از نزدیک شاهدش هست می‌فهمد اصلا او نه نبوغی داشته نه وجه مثبتی که بشود درباره‌اش قضاوت کرد، اینها نه هنری دارند، نه بالاتر از سایرین هستند؛ آنها مثل یک فرد معمولی در خیابان هستند. بالاتر از سایرین هم نبودند.

بعد از آنکه نیما تحول شعرش را شروع کرد خیلی‌ها در مقابل او ایستادند مثل ملک‌الشعراى بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، یا حمیدی شیرازی، اما تاریخ نشان داد جریان مسلط امروز شعر ایران همان

ادبیات

یکشنبه ۲۱ دی ۱۳۹۳ ۱۹ربیع‌الاول ۱۴۳۶ ۱۱ ژانویه ۲۰۱۵ شماره ۱۵۶۹

به چه چیزی ادب فارسی گفته می‌شود

ما حدود ۲۳۰ نسخه از آثار ادبیات کلاسیک‌مان در روسیه است که اصلا نمی‌دانیم چیست و تکلیفی برای آنها روشن نیست. از گنجینه ادب فارسی، آن مقداری که روس‌ها از مرز اردبیل و مزار شیخ‌صفی خارج کردند بسیار حائز اهمیت است، دکتر دانش‌پژوه که خدا رحمتش کند، سعی داشت آنها را ببیند اما این اجازه به او داده نشد. آنچه ما از ادبیات سند در دست داریم یا می‌برند یا ضمیمه موزه خودشان می‌کنند و اینها را از دسترس ما خارج می‌کنند، در نتیجه ما اصلا نمی‌دانیم چه داریم و به چه چیزی ادب فارسی گفته می‌شود. باید دید در آینده چه می‌شود؟ اینها باعث دل‌زدگی می‌شد و به تدریج باعث شد تصمیمات دیگری بگیریم.

تنها نامی بزرگ اما به غلط از آنها برجای مانده است.

شما میان اشعارتان یک شعر سمبلیک درباره ایران دارید با شروع «خون است دلم برای ایران / جان و تن من فدای ایران» که وجه ملی‌گرایانه آن بسیار بارز است. چطور شد که این شعر را نوشتید؟
حالا آن روزگار و ریختن روس‌ها و انگلیس‌ها به ایران و تکه‌پاره کردن و خط کشیدن و ایران را دو قسمت کردن باعث شد حس وطن‌گرایی در وجود هر ایرانی زبانه بکشد. این شرایط برای من باعث سرودن همین شعر شد. این شعر برای من بسیار بارزش است. البته شعرهای قدیم‌تر خودم را بسیار دوست دارم که بیشتر آنها را در دوره دبیرستان سرودم. اینها همه حال درونی انسان است و چگونگی برخورد او با مسائل زندگی.

در سال ۳۲ و پس از کودتای ۲۸ مرداد خصوصا در لایه‌های هنری جامعه آن روز خلأ بزرگی ایجاد و باعث شکستن غرور بسیاری از هنرمندان شد. شما آن دوره را از نزدیک دیده‌اید. جمع‌بندی از ۲۸ مرداد چگونه بود؟

بله من کودتا را از نزدیک دیدم اما در جریان آن قرار نداشتیم و عملکرد جریان هنری آن تاریخ را به‌طور دقیق دنبال نمی‌کردم. برای من بیشتر یک جریان روزمره بود که آن را تحمل می‌کردم و چیزی بالاتر از آن نبود. من با ادبیات مدرن هیچ ارتباطی ندارم و نمی‌خواهم هم ارتباطی داشته باشم و این اتفاقات را در هیچ‌وجه رصد نمی‌کنم و تمام خزعبلاتش را نشنیده می‌گیرم.

شما خاطره جالبی از نیما یوشیج دارید. درباره شعر ماخ اولا برای آخرین سوال می‌خواستیم این خاطره را برای مخاطبان ما بیان کنید.

او شعری داشت به نام «ماخ اولا» که نامش کمی برای ما عجیب بود. ما به سراغ خودش رفتیم و از او پرسیدیم جناب نیما ایسن ماخ اولا چیست؟ به ما گفت «نام یک دره است حوالی شهر نور». من هم گفت دنیال او را به دره‌ای که آن اسم ماخ اولا و دره‌ای که آن مردم گفته بود بعد از مدت‌ها جست‌وجو معلوم شد چنین جایی وجود ندارد و نیما یپشوا شعر خزعبل، دروغ گفته بوده به هیچ‌وجه چنین دره‌ای وجود ندارد.

ماخ اولا به نظر می‌رسد کلمه‌ای عبری باشد. این‌طور نیست؟

بله بوی عبری می‌دهد. سرچشمه این حرکات و سکناات که او از خودش بروز می‌داد قطعا القایی بوده است.

یعنی به‌طور کلی می‌خواهید بگویید نیما هم تحت تاثیر بوده است؟

بله صددرصد. آدم سالم هر چیزی را چنان که هست باید ببیند و به آن احترام بگذارد. ما که درباره جامعه‌شناسی و سیاست حرف نمی‌زنیم که یکدیگر را به نقد و نفی بکشیم. اینجا عرصه ادبیات است. ادبیات مبتنی بر انباشت سنت‌های ادبی است و این نسبت نیز احترام‌برانگیز است. اما نیما گویی که کمی خل وضع بود و احترامی برای این سنت قائل نشد. لطفا وقت مرا بیشتر از این درباره این تحفه نگیرید.

در حوزه فرهنگ عامه قرار است کتابی را منتشر کنید. می‌خواستم درباره فرهنگ کوچه و بازار احمد شاملو که با نام کتاب کوچه مشهور است نظر تان را بدانم. کتاب اخیر شما چه تفاوتی با کوچه شاملو دارد؟

این کتاب هم مثل همان فرهنگ غنی کوچه احمد شاملو است و درواقع شرح همان است. کارهای احمد شاملو را برخلاف دیگر شاگردان و رهروان نیما و خود نیما می‌پسندم. فرهنگ کوچه او یکی از مهم‌ترین منابع تحلیلی فرهنگ عامه است که حتی اگر شعرهای شاملو از تاریخ ما حذف شود این مجموعه کتاب همچنان بر جای خودش پابرجاست. این مرد زحمت کشیده، جان کنده، تا این کارها را به ثمر رسانده است. در ادب زبان فارسی اگر کسی بخواهد قدمی بردارد باید مثل قله دماوند نوک‌تیز باشد و تا قله هم رفته باشد. شاملو این کار را انجام داده اما بسیاری دیگر این کار را نکرده‌اند، بنابراین



استادان دانشکده مطالعات ایرانیتهامین ستوده



روزنامه نگار

کتاب. گفتن از او گفتن از نشست و برخاست با کسی است که به راستی تفاوت دارد منش و روش او با دیگران. گاهی ممکن است راه به افسانه برده شود. مگر می‌شود انسانی در امروز روزی چنین زبستی داشته باشد. اما شدنی است. نکته مهم این است که زندگی او همواره چنان بود که خودش دوست داشت، او هیچ‌گاه به اجبار، روش خود را تغییر نداده است. هنوز که هنوز است در حرف زدن و نوشتن و خواندن و خوردن و... چنان است که تصور می‌کند راه درست همین است. تا حرف از غذایی می‌شود زود از صیدنه ابوریحان بیرونی مثالی می‌آورد. یادم هست روزی رفته بودیم به دیدارش. هیچ‌گاه از دیدار او سیر نشده‌ام. برایش میرزااقاسمی بردم. اوایل پاییز بود. زیر لب گفت آخر چه کسی در زمستان میرزااقاسمی خورده که من بخورم. بادمجان طبعش سرد است و در ادامه گفت بادمجان همچنین خوب هم نیست، ابوریحان در صیدنه نوشته است«بادمجان پوست را بگرداند». روزی دیگر که سعادت داشتم با او همسفر شوم به گرگان، هیچ از یادم نمی‌رود. از بهترین روزهایی بود که تاکنون داشتم. با ماشین کسروش نوروزمرادی از متل قو راه افتادیم و رفتیم به گرگان. در یک چلوکبابی ماندیم برای خوردن غذا. گوشت را که دندان زد، سفت بود. دیگر از گوشت نخورد. گفت نمی‌توانم معده‌ام را به کار سخت وادارم. او اکنون یکصد و یک سال و شش ماه از عمرش می‌گذرد. تقریباً هیچ نوع بیماری خاصی ندارد. البته عوارض پیری در او تاثیر گذاشته و از نوروز یک سال پیش به این سو توان حرکت را از او گرفته و اکنون تنها با کمک دیگران می‌تواند قدم بزند. نه چشمش ضعیف شده و نه... او هیچ عینکی ندارد. نه حتی برای مطالعه. هر لحظه از زندگی او درس است. از چیزی که می‌داند حرف می‌زند. مجال این درباره چیزی نظر بدهد که نمی‌داند. گاه حتی به اعتراض و کنایه می‌گوید شما چرا همه چیز را می‌دانید. خوب می‌دانیم که منظورش این است که هیچ نمی‌دانیم. به درستی باید گفت که آدمی معمولی نیست. از نسل کسانی است که دیگر نباید سراغ‌شان را گرفت. یکبار می‌خواستیم برای فیلم مستندی درباره ابوزیدآباد کاشان از او چیزی بپرسیم. قرار بود درباره این روستا که زبانش ریشه در زبان پارسی باستان دارد از او اظهارنظری بگیرم تا در فیلم استفاده شود. هر چه کردم گفت نمی‌دانم. نه اینکه نمی‌خواست بگوید. نه. به راستی می‌گفت من چیزی را که به یقین نمی‌دانم چرا باید بگویم. کتاب‌ها و نوشته‌هایش سراسر نشان از چنین مساله‌ای دارند. او هیچ‌گاه درباره چیزی نوشت که ندیده یا ندانسته باشد.

این اواخر در کوشک لورا مشغول نوشتن کتابی درباره کردهای ایران بود. اما حال و حوصله‌اش را به دلیل درگیری‌های بی‌خودی که اطرافیان برایش ایجاد می‌کنند از دست داده است. کسانی هستند که می‌آیند و نقش خود را بر این نگارگر می‌خواهند حک کنند و ایسن حال و روزش را خراب می‌کنند. می‌خواهم مسطراطه‌گری کنیم در نزد کسی که خود نگارگری مست است. آخرین‌بار که به دیدنش رفتم چند روز قبل برای انجام همین مصاحبه بود. سه عکس بزرگ را از روی دیوار اتاق کنده بودند. چنان کنده بودند که جای چسب‌های آن باقی مانده بود؛ کاری به غایت بدسلیقه و ناجور. پرسیدم که چه شده؟ گفت هر کسی می‌آید و آرامش ما را به هم می‌ریزد. هر کسی به یاد باید بداند که مهمان است و نباید کارهایی کند که ناراحتی پیش بیاورد. آمدند و این کار ناشایست را انجام دادند و رفتند. می‌دانم چه کسی این کار را کرده است. می‌دانم. دغدغه‌ای که امروز در خیالش هست. همه درباره ایران است هنوز. نگرانی بزرگی دارد درباره نسل امروز که می‌گوید چرا این نسل اینقدر خسته است. تازه از خواب برمی‌خیزند اما خسته برمی‌خیزند. این نسل چگونه می‌خواهد از کیان کشور دفاع کند و... می‌گوید نسل ما که تا این حد انگیزه داشت و تلاش کرد و خستگی‌ناپذیر هم بود به چنین روزی رسید وای به حال این نسل که هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهد.

با این وجود امروزه بیشتر کسانی که در اطرافش هستند برخلاف سال‌های پیش، همه از جوان‌ها هستند. تقریباً هر کسی را من در آنجا دیدم از جوانان بود یا نهایتاً افراد میانسال. یکی هم علی دهباشی عزیز است که همواره نزد او می‌رود و با او نشست و برخاست دارد و داشت چنانکه سی، چهل سالی می‌شود که دارد. ستوده هم هر وقت من را می‌بیند می‌پرسد که بخارا نیامد؟ دیگر می‌دانم که باید گاهی نقش پیستجی بخارا را برای او بازی کنم. بخارا به گمانم تنها نشریه‌ای است که ورق می‌زند تا ببیند در آن چه نوشته‌اند. به نشریات دیگر و مسائل روزمره توجه چندانی ندارد. می‌گوید رویدادهای بزرگ و مهم را باید دنبال کنیم. اما دیگر از من گذشته که بنشینم و متن سخنرانی فلان مسئول را مطالعه کنم. این کار شماست. اولین‌بار که او را دیدم مستحق تحت‌تاثیر ایهش قرار گرفتم. تاکنون کمتر کسی چنین من را تحت‌تاثیر قرار داده است. فریدون آدمیت را نیز که دیده بودم چنین شدم. دکتر منوچهر ستوده برخلاف دیگران که می‌پرسند چه مدرک تحصیلی‌ای داری؟ درآمدت چیست؟ شغلت چیست؟ و... پرسید چه مطالعه می‌کنی؟ اهل کجایی؟ از آثار تاریخی و مکتوبات منطقه‌ما پرسید. وقتی دانست گیلک هستم، پرسید تاریخ گیلان و دیلمستان هستی را خوانده‌ام؟ گفتم بله. شاد شد. دیگر هیچ چیز بین ما نبود. دیگر راحت حرفش را می‌زد.

امروز ممکن است همه‌مان آنقدر دانا باشیم که روی دیوار فیس‌بوک بنویسیم «در این دنیا سراسر گر بگردی خردمندی نبینی شادمانه». یعنی خودمان را در صفا خردمندان جا بزنیم و ناراحتی‌مان را از روزگار از جنس خردمندان بدانیم. حاشا که درد امروز ما از نداشتن و نفهمیدن است و درد بزرگ‌تر ما این است که نمی‌دانیم اما در خیال آنیم که می‌دانیم. این درس بزرگی بود که ستوده به من داد. از این‌روست که امروز ایستاده‌ام.

